



مخترانی پرورش ولایت  
حاج حسین خوش لجه

## پرورش ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة  
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن  
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و  
اصحاب الحسين و رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، ما یک جمله ای صحبت کردیم؛ اما نه که  
بخواهیم تکراری شود. حالا، یک وقت باید یک حرفی  
زد، آن مطلب پرورش پیدا کند؛ یعنی پرورش داده شود.  
اشکالی ندارد پرورش داده شود. مگر [نیست که] آقا امام

زمان وقتی تشریف می آورند ولایت را پرورش می دهند؛ یعنی ولایت پرورش داده نشده. اگر کسی توان داشته باشد ولایت را پرورش بدهد، اشکالی ندارد. یک وقت آدم یک حرفی می زند، از خودش می زند، آن بدعت به دین می شود؛ اما عظمايیت ولایت، خودشان هم پرورش می دادند؛ یعنی خودشان بعضی وقتها خودشان را معرفی می کردند. اما آنها اگر خودشان را معرفی می کردند، می خواستند بشر هدایت شود. اما من اگر بخوام خودم را معرفی کنم، صحیح نیست؛ آنها باید معرفی کنند.

مثلاً آقا موسی بن جعفر، شخصی آمده خدمت امام صادق، عرض می کند بعد از شما ولی خدا کیست؟ می گوید برو سر گهواره، وقتی می رود سلام می کند،

جواب می دهد، می گوید برو اسم دخترت را عوض کن. این به قول ما که بخواهیم جسارت کنیم سه روزه است. بدبختی ما این است که امام را با خلق یک جور حساب کردیم. این تعجب آور شد و امام صادق گفت چه زمانی آمدی؟ گفت آدم بیرون، زخم حامله بوده، مطلع نیستم. وقتی رفت دید بچه دار شده، اسمش را گذاشته حمیرا. این امام است. عزیز من، اگر عظما بیّت خودشان را افشا می کنند، می خواهند به ما بگویند دنبال کسی دیگر نرویم. اگر یک آدمی اینطوری هست، خب بروید. من که سه روزه هستم، شما روی سه روزه بودنم حساب می کنید؛ اما تمام خلقت در قبضه قدرت من است، تمام ماوراء در قبضه قدرت من است. من ماوراء را دارم

می بینم. من به قدر مغز تو به تو می گویم که برو خانه ات ببین چه خبر است. تو مغزت همین است. رفت دید اسم بچه اش را گذاشته حمیرا؛ یعنی اسم عایشه. دارد می گوید عزیز من، اگر می گوید «اشداء علی الکفار، رحماء بینهم» شما از کفار پرهیز کنید. من گفتم که از بعد رسول الله [آنها چه کردند]. زمان رسول الله یک دین واحد بود، خوب هم پیش می رفت. خیلی قشنگ داشت پیش می رفت، زحمت هایش را پیغمبر کشیده بود، کتک هایش را خورده بود، دندانش شکسته بود، پایش آسیب دیده بود، اسلام، وحدت شده بود، پیش می رفت. حالا چه کردند با اسلام، چه کردند با ایمان؟

حالا هر چیزی که روی می دهد برای این عالم، مردم

می خواهند امتحان بدهند؛ وگرنه اینها هم روی نمی دهد. اگر موسی می رود آنجا الواح بیاورد، به او می گوید سی روز [روزه بگیر]. با دوست عزیز خودم یک بحث اینطوری داشتیم، ایشان سوالی فرمودند، ایشان در هر جهتی مبرا هستند، یک سوالی می کند شکسته نفسی می کند؛ یعنی همه شماها همین طور هستید، به وجدانم قسم، به دینم قسم، من همین طور شماها را می بینم، همه شما، شکسته نفسی می کنید. گفتم عزیز من، اگر خدا گفت بیا سی روز، من الواح به تو می دهم به اینها بده، اما سی روز روزه بگیر، آنجا باش، هارون را گذاشت جای خودش. «بمنزلة هارون من موسی» به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می گویند،

همانطور که او [هارون را جای خودش] گذاشت، پیغمبر هم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را گذاشت. حالا ایشان دهانش را شست، خدا گفت من از بوی دهان روزه دار خوشم می آید، چرا شستی؟ حالا ده روز دیگر اینجا باش. «وواعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممناها بعشر، فتم میقات ربه اربعین لیلة» این امتحان بشر بود، امتحان آنها بود. گفتم عزیز من، ما قرآن را می خوانیم، والله خیلی متوجه نیستیم، حالا الان این را که من می گویم وجداناً هر کدامتان در مغزتان بود، من جایزه می دهم، من نوکر شما هستم، من بنده شما هستم؛ یعنی بنده ولایتتان هستم. باد به خودتان نکنید. من بنده ولایت کسی هستم. حالا اینها رفتند و آدمی که یک

عناد دارد، تسلیم نیست، آنجا سامری وقتی که جبرئیل آمده و اسب فرعون را در دریا کشید، از زیر پای اسب جبرئیل یک خاکی بود نور می زد. این برداشت و آن طلاهایی که آنها از فرعون‌ها آورده بودند همه را جمع کرد و یک گوساله درست کرد و این نور را ریخت این [گوساله] صدا می کرد. بابا جان من، فدایتان بشوم، دنبال هر سر و صدایی نروید. رفتند پی صدای گوساله سامری، صدا می کرد. حالا سی روز، چهل روز شد، همه رفتند. آقا جان، آقا امام زمان، خدا گفته، پیغمبر گفته، قرآن گفته، قسم خورده امام صادق [که] جدم رسول الله گفته یک روز از دنیا باشد [امام زمان] می آید. شما کجا می روی؟ مگر ما غیر از آن گوساله پرست‌ها هستیم؟ مگر



نگفته من می‌آیم؟ کجا می‌روی؟ آیا فکر کردی، کجا می‌روی؟ بابا! خدا خیلی شماها را احترام کرده. عزیزان من، می‌گویند هر کسی منتظر امام زمانش باشد، «افضل العباده» یعنی آنچه که عبادت در خلقت هست، این افضل است، [اگر] منتظر امام زمانش باشد. ما منتظریم یا ما هم مثل همان هستیم. حالا آن کشف شده از ما نشده. والله، تاریخ قلم بزند، زمانی بیاید همان‌هایی که به آنها گفتیم به ما بگویند. همان‌هایی که ما به موسی گفتیم، به قوم موسی، والله زمانی بیاید که به ما بگویند. چرا رفتید؟ آن وقت موسی کیست؟ موسی که یک شاگرد یک شیعه است. رفتند عذاب شدند. وای به حال ما که امام زمانمان را می‌گذاریم، می‌رویم اینطرف

و آنطرف . کجا می رویم؟ آیا فکر کردیم؟

حالا همان زمان هم همین طور بود؛ خدا، پیغمبر، جبرئیل، علی (علیه السلام) را معلوم کردند. آمدند رفتند دنبال رجال. آمدند رفتند. اول رجال عمر است و ابابکر. گفتم من سیاسی نیستم؛ اما فکری هستم. من تاریخ اسلام را ورق می زنم و به شما می گویم. ضربه ای که به ولایت، به اسلام خورد، دو چیز بود: یکی خدا لعنت کند عمر را، تمام این گناه ها گردن اوست؛ اما خیلی پیرو دارد. مگر پنجاه و پنج کشور نیامدند، [همه] پیرو او بودند؟ چرا؟ اول بیعتی که با ابابکر کرد شیطان بود. آنها اصحاب شمال هستند، این اصحاب یمین است؛ [اصحاب] علی (علیه السلام)، او هم اصحاب شما است؛

[اصحاب] عمر است ابابکر است. «انا مدینه العلم، علی بابها» اما حالا من چیز دیگری می خواهم بگویم. آنها گفتند «انا مدینه ابابکر، عمر بابها». آنها هم برای خودشان درست کردند. این مدینه علم است و درش هم عمر، همه رفتند در عمر، رفتند یا نرفتند؟ حالا من بعد چه شد، افتاد دست آنها. همه آنها، اصحاب شمال به خود یمین گفتند، نه اصحاب یمین. گفتم اصحاب یمین چه کسانی هستند؟ اصحاب یمین کسانی هستند که پیرو ولایت هستند، [اما اینها] به خود یمین می گویند بیا پیرو ما بشو. چرا؟ کوچک کردند. یعنی این دوازده امام، چهارده معصوم جزء خلق نیستند، از نور خدا خلق شده اند، واجب الاطاعت

هستند. رفتند دنبال آنها. پس این ضربه‌ای بود که به اسلام و به ولایت خورد.

رفقای عزیز، بیایید ما آگاهی داشته باشیم، هر کجا می‌خواهید بروید فکر کنید، اصحاب یمین برای چه اصحاب یمین شدند. سه تا صفت دارند، شما هم بیا داشته باش. من بارها گفتم: اول اینکه کار لغو نمی‌کنند، دوم اینکه رضایت خدا را ترجیح به رضایت خودشان می‌دهند، سوم اینکه معصیت ولایتی نمی‌کنند. تو به امر رجال، صدها مردم را اذیت می‌کنی. مگر صدها مردم را بی‌خانمان می‌کنی، به امر رجال، مگر نکردند؟ مگر هارون، مامون نیست اصحاب شمال؟ مگر به امرش نرفتند، چقدر مردم را کشتند؟ چقدر مردم را

زدند؟ شما خیال نکنید ما الان اینها را یک قدری سُئل می‌گیریم. در آن زمان خلیفه اسلام بودند، هارون می‌گوید: ای ابر بار، هر کجا بیاری ملک من است. آنها روزگاری داشتند، خلیفه بودند. تو خیال نکن اینها یک آدم بند تمبونی بودند، مردم به حرفشان می‌رفتند، چرا؟ اصحاب شمال بودند.

پس، اصحاب یمین شدن ممکن است غیر ممکن نیست؛ اما یک قدری صبر و تحمل می‌خواهد. حالا از کجا اصحاب یمین بشویم؟ امر را اطاعت کن. مگر اویس قرنی امام جماعت بوده؟ مگر آیت‌الله بوده؟ مگر آیت‌الله العظمی بوده؟ چه کاره بوده؟ مگر حوزه درس داشته؟ حوزه درسش یک مُشت شتر بوده. با یک مشت

شتر سر و کار داشته است. حوزه درس آیت الله اویس شترها بوده. حالا ببین به کجا رسیده، پیغمبر می گوید، چه می گوید؟ برادر من است! بوی بهشت می دهد! دعایش مستجاب است! آنجا قاطی شترها بوده، امر خدا را اطاعت می کند، ما در مدرسه ها هستیم، در دانشگاه هستیم، ما در دانشگاه هستیم، دانش، علم! کجایید، چه کاره ایم؟ امر را اطاعت نمی کنیم. پس رفقای عزیز بیایید امر را اطاعت کنید. اگر «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» (صلوات) این به چهار تا مثل ماها نگفت که تسلیم پیغمبر بشو، ببین من چه چیزی دارم به شما می گویم. به کل خلقت گفته، تاریکهای بیابان، تا آسمان، [تا]

ملائکه‌ها می‌گویند همه تسلیم پیغمبر بشوید. این که تسلیم پیغمبر می‌شود این دوام نبوتی نیست. تسلیم پیغمبر می‌شود خیال نکنید، این دوام نبوتی نیست، چرا گرفته شد؟ این کارساز پیغمبر است از برای ولایت! چرا؟ حالا به پیغمبر می‌گویند علی را معرفی کن، یک ذره کندی می‌کند می‌خواهد عظمت مطلب باشد، می‌گویند کاری نکردی. آیا ما متوجه شدیم؟ در جای دیگر گفتم. حالا امر پیغمبر، خود پیغمبر است، اگر امر پیغمبر خود پیغمبر نبود، چرا هفده، هجده سال، آن دو تا خبیث بودند، جبت و الطاغوت شدند. عوض اینکه هدایت بشوند، جبت و الطاغوت شدند؟ امر پیغمبر را اطاعت نکردند. حالا امر پیغمبر چه بود؟ علی بود. [امر پیغمبر را

اطاعت] نکردند. آیا ما بیاییم برویم حرف آنها را بزنیم؟ بابا، در خودمان هم باید پیاده کنیم. چرا به شما می گوید نیم ساعت فکر، بهتر از هفتاد سال عبادت است. رفقا، بیایید در خودمان هم پیاده کنیم، یک جایی بشینید دنیا را از دلتان بیرون کنید. هوا و هوس را بیرون کنید، بیرون می رود.

امروز خدمت دوست خودم گفتم وقتی تو بیایی یک قدری فکر کنی، آن فکر که می آید، خدا به تو می دهد، حالا چه شد؟ حالا به شما می گویم، هر چه می خواهند بگویند؛ اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می گوید «انا عبد محمد»، یک عده سنی، آنها می دانی چه می گویند؟ می گویند امیرالمؤمنین، بنده پیغمبر است. یعنی



می آورند روی نوکر و اربابی، روی آنها که بنده داشتند، آن را آقا حساب می کند، این را بنده. این نیست! والله بالله به دینم، من نمی خواهم حرف بزنم، اگر کشش نداشته باشید [خیال می کنید که] جسارت می کنم به رسول الله، شما کشش ندارید. من [جسارت به رسول الله] نمی کنم. اگر این مطلب را متوجه نشوید شما کشش ندارید من [کشش] دارم، من حرفم را صاف می زنم. ببین، باباجان من چه چیزی دارم به شما می گویم. پیغمبر! امرش خود پیغمبر است. اگر علی (علیه السلام) می گوید «انا عبد محمد» یعنی چه؟ یعنی این بنده امر پیغمبر است، نه بنده خود پیغمبر. این بنده امر پیغمبر است. امر پیغمبر هم امر خداست؛ پس

بنده خداست.

حالا سگ سُنّی! تو چه چیزی می خواهی بگویی؟ تو می خواهی ولایت را بکوبی؟ کوبیده می شوی. دوباره تکرار می کنم، بس که از این خوشم آمده. می گوید «انا عبد محمد» یعنی بنده امر خدا. علی بنده امر پیغمبر است. می آوری روی نوکرو اربابی؟ خاک بر سرت بکنند. بین من چه چیزی دارم می گویم، حالا خدای تبارک و تعالی امر می کند، تمام خلقت باید اطاعت کنند، آن هم می گوید علی را اطاعت کنید. چه کرد، پیغمبر چه کرد؟ حالا داد به امیرالمؤمنین. تمام گردش افلاک، تمام گردش صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، خدا یک مقصد دارد مقصدش ولایت است. حالا به شما بگویم من دید

ولایتیم این است؛ خدای تبارک و تعالی یک خلقتی را کرده، این دنیا را که می گوید به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره دار است. ارزشی ندارد در مقابل ولایت، هیچ چیز است؛ اما بهشت ارزش دارد، فردوس ارزش دارد، ماوراء ارزش دارد. چرا ارزش دارد؟ از نور اینها خلق شده، نور اینها ارزش دارد، کجا این طرف و آن طرف می زنید؟ هر کجا بزنید باطل است. اگر خدا این همه صفات بهشت را می گوید، روایت در کافی داریم، بروید ببینید. من حرف از خودم نمی زنم. می گوید خدا درخت طوبی را از ولایت خلق کرد، از نور آن، بهشت و فردوس خلق کرد. پس اگر این همه عظمت دارد، چون از نور ولایت است. ولایت، مقصد خداست. هر چه که در تمام

خلقت ارزش دارد، به واسطه ولایت است. حالا خدای تبارک و تعالی یک خلقتی را خلق کرده. ببین چه می گویم؟ [این] عالم [که] هیچ، خدا به ما گفته هجده هزار کرات دارد [چون] مغز ما بیشتر از اینها کشش نداشته که بگوید، شاید خدا میلیاردها کرات داشته باشد. آنقدر آن ماوراء بزرگ است که می گوید اگر یک رفیقی را گرفتی و با این ساختی و این تو را یاد خدا انداخت نه یاد خودش. کجایی، خلق دعوت می کند رو به خودش، ائمه دعوت می کنند رو به خدا. فرق خلق این است. خلق، هر پست و مقامی داشته باشد دعوت می کند رو به خودش؛ اما ائمه دعوت می کنند رو به خدا. حالا ببین چه می گوید، می گوید اگر یک رفیق داشته

باشی این تو را به یاد خدا بیندازد، (بارها گفته ام،) من یک قصری به تو می‌دهم که خدا می‌داند به این راهی که حاج شیخ عباس رفته گفت خلق اولین تا آخرین را دعوت کنی جا داری، ایشان شوخی می‌کرد می‌گفت قاشق و چنگالش را هم داری، ببین آنجا چقدر وسیع هست. مگر تو که مغزت گنجشکی است از ماوراء سر در می‌کنی. تو داری ماوراء را می‌فروشی به یک سمت و ریاست. حالا من گفتم این خلق اولین تا آخرین را بخواهد دعوت کند [می‌تواند]. این چه کار می‌خواهد بکند، یک خانه بزرگ است، آدم از رفتن فرشش عاصی می‌شود، این به چه درد شما می‌خورد؟ چه می‌گویند خدا! معلوم می‌شود یک مؤمن احتیاج به این دارد،

مهمان خانه است. آنجا مهمانی‌هایی می‌کنی. می‌خواهد به شما بگوید آنقدر عظمت به شما دادم که من تمام این خلق را روزی می‌دهم، ای مؤمن! تو اگر می‌خواهی تمام اینها را دعوت کنی من جا به تو می‌دهم. ببین، مؤمن را به کجا می‌برد؟

عزیز من، چرا خودت را می‌فروشی؟ بیا یقین به این حرفها داشته باش. یک قصری به تو می‌دهد که خلق اولین تا آخرین را دعوت کنی، خدا که بیهوده کار نمی‌کند. یک مؤمن احتیاج دارد، می‌گوید اگر یک روزی تو اراده کردی خلق اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی جا داری. آنجا توانش را داری که بکنی، اما اینجا چه کار باید بکنی، دست یک بیچاره را بگیر! دست یک

از پا افتاده را بگیر! دست یک قوم و خویش را بگیر. باباجان، این سهم امام‌ها را به چه کسی می‌دهید؟ برو بده به قوم و خویش. اگر امام زمان الان بود به چه کسی می‌داد؟ ما چه کار می‌کنیم؟ به شما بگویم که این قصری که خدا می‌دهد، این تولید تو است. این تولید تو است تولید تو است تولید این کار تو است. آن مؤمنی که تو را به یاد خدا می‌اندازد، معصوم که نیست یک وقت تُند هم می‌گوید، داد هم می‌زند، یک وقت یک چیزی هم می‌گوید، تو با او بساز. آن مؤمن امر خداست، با آن مؤمن بساز. من به دینِ نصارا بمیرم اگر خودم را بگویم. باور کردید؟ دارم می‌گویم ماوراء، من چهار روز دیگر می‌میرم، می‌خواهم به شما بگویم متوجه باشید. شما

هر کدامتان باید یک جایی را در بر بگیرید، یک عده‌ای را در بر بگیرید. شما ستاره‌های ولایت هستید. چرا موسی بن جعفر می‌گوید که مؤمن به طوری است که ستاره‌های آسمان [در مقابلش] چه چیزی است، اصلاً ملک، توان نور این را ندارد، تو آن هستی. چرا خودت را می‌فروشی؟ «تنزل الملائکه و الروح» تو تنزل کردی، چرا از روح دست برداشتی، تو از روح دستت را برداشتی، «تنزل الملائکه و الروح» واللّه، ما تنزل کردیم، ما باید به روح اتصال شویم، رفقا، بیایید روی این حرفها فکر کنید. یک جبرئیلش باید تنزل کند بیاید خدمت امام زمان. آیا ما بی عقل نیستیم دست از امام زمان خودمان برداشتیم. حالا امام زمان کیست؟ امرش است، امرش را



اطاعت کن. مگر نگفتیم پیغمبر، امرش است، این هم امرش است. امرش را اطاعت کن، امرش را اطاعت کن خودش را هم دیدی، خودش امرش است.

حالا این جمله را می‌خواهم به شما بگویم، این خلقت پهنآوری که می‌بینی خدا دارد، این حدّ دارد، حدّش را چه کسی می‌داند؟ خدایا. حدّش را چه کسی می‌داند؟ ولایت، آنها می‌دانند. چون گفت کیلِ دریا را من می‌دانم. مگر اقیانوس کوچک است؟ دارد به قدر مغز تو حرف می‌زند. حالا ببین من به شما می‌گویم. چهار نفر بودند از اعیان کوفه، از آنها بودند که از آنها بالاتر نبودند. گفتند یا علی، می‌آیی در عمومی حرف می‌زنی، ما می‌خواهیم برای ما در خصوصی حرف بزنی. گفت

باشد، بیاييد. اينها آمدند و گفت: «هو الاول، هو الاخر» که می گوید من هستم. اول، منم. آخر، منم. اين نگاه به او کرد، او نگاه به اين کرد. گفتند اين ادعای خدایي می کند. بلند شويد برويم. همين. [امیرالمؤمنین فرمود: کجا فرار می کنید؟ گوش بده. یک حرفی به شما برمی خورد فرار نکن، تلفن کن سراغ بگیر. چرا شیطان شما را به یک چیز بازی می دهد؟ می گوید اين حرف را از خودش زده، اين حرف را یک بی سواد زده، می اندازد در جانت، می خواهد از اين حرفها شما را طرد کند. کجا می روی؟ حالا بين چه کرد؟ گفت بلند شو برويم. اشاره کرد به درب که نگهشان دار. [درب] نگهشان داشت، برگشتند، آمدند نشستند، گفتند: یا علی، اين درب ما را

گرفت نمی گذارد برویم. گفت ببیند آن که گفتم «هو الاول، هو الاخر» این است: اول کسی که با پیغمبر بیعت کرد من بودم، آخر کسی که دست از پیغمبر برداشت من بودم. اینها خندید و رفتند. بابا جان من، عزیز جان من، والله بالله چرا علی حرفش را در چاه می زد؟ مردم لیاقت نداشتند، علی آمده انسان سازی کند، چرا به کمیل می گوید تو هم برو در چاه حرف بزن. والله زمان ما الان همین طور شده، مگر می شود حرف زد؟ یعنی مغز، کشش ولایت ندارد، امروز با آن روز با دیروز مردم اینطور شده اند، قرآن را یک سپر مقصد خودشان کرده اند.

عزیزان من، فدایتان بشوم، خواهش دارم، تمنا دارم، پوزش می طلبم، بیایید با فکر و اندیشه این نوار را گوش

بدهید. تکرار می‌کنم اشخاصی که عناد دارند، زیر بار ولایت نیستند، یک مقصد دارند آن مقصد، عناد خودشان است. با آن عناد می‌خواهند ریاست کنند، به جایی برسند. اگر آن عنادی را که دارند، بخواهند افشا کنند، هیچ کسی آنها را نمی‌پذیرد. پس باید چه کار کنند؟ باید قرآن را معنی کنند، روایت و حدیث را بگویند، حرف ائمه را بزنند؛ اما آن، سپر مقصد خودشان است. خدای تبارک و تعالی هیچ کسی را بی‌مزد و بی‌اجر قرار نداده؛ حالا می‌گویید: «المنافقین اشد من العذاب» اینطور اشخاص منافق هستند، از کافر جایشان بدتر است. چرا؟ به توسط قرآن، جوانان و عزیزان ما را، جوان های عزیز خلقت را گمراه می‌کنند، [که] به مقصد

خودشان برسند. چرا؟ شخصی خدمت امام صادق آمده بنا کرد تعریف کردن، اینطور عبادت می کند مثل زنبور عسل، شب که می شود صدای قرآنش بلند است چنین نماز می کند. حضرت فرمود عقلش چطور است؟ عقل یعنی ولایت، با ولایت چطور است، نه با عبادت. عبادت است که ولایت را از بین می برد. چرا؟ به توسط عبادت، ما را گول می زنند. به توسط عبادت، ما گول می خوریم.

مگر هارون اینطور نبود؟ هر سال مکه می رفت، چقدر اشخاص را مکه می برد. می گفت: بیایید به قُرب خدا برسید. با عبادت گول می زد. حالا آمده در مسجد، ببین این چطور دارد با عبادت، جسارت به ولایت می کند. حالا رو می کند به قبر رسول الله، ای رسول الله! از تو

معذرت می‌خواهم، پوزش می‌طلبم، به توسط این پسر مملکت دارد دو دورقه‌ای می‌شود. من او را چند وقت می‌برم تحت النظر. حالا ببین، موسی بن جعفر ما را، خود ولایت را، به توسط نیرنگ در زندان می‌اندازد. آیا این نیست که این، ولایت را پرچم مقصد خودش کرده؟ آیا این ولایت را پرچم مقصد خودش نکرده،؟ مگر نیست این هارون، خدا لعنتش کند؟ مگر پسرش نیست مامون؟ به چه طرزى آقا امام رضا را آورده، روانه کرده پی او، تمام امر امام رضا را اطاعت کنید، به چه کسی می‌گوید؟ به چهار نفر که فرستاده امام رضا را بیاورند. هر کجا خواست بنشینند، هر کجا خواست بخوابد، هر کجا خواست اطاعت کنید. به اینها می‌گوید امام رضا، واجب

الاطاعة است. ببین، چطور امام رضا را ولایت را سپر خودش کرده! حالا امام را آورده آنجا، رجال مملکت را جمع کرده، علمای مملکت را جمع کرده، فقهای مملکت را جمع کرده، می خواست این کار را بکند. تمام اینها را جلوتر جمع کرده، حالا می گوید: خلافت تسلیم تو؛ من فدای امام بشوم. ببین چه می گوید. کجا می گوید، یک حرفهایی می زنید، پر آن شما را می گیرد. گفت اگر این خلافت را خدا به تو داده، حق نداری به من بدهی، اگر که خودت غصب کردی بگذار زمین. اگر خدا به تو داده حق نداری به من بدهی، اما اگر خودت آمدی به زور و به قدرت گرفتی که این قلدری است. حالا آیا این ولایت را سپر خودش نکرده؟ حالا چه کار می کند؟

آقا امام رضا را زهر می دهد، می کشد. پس اگر من می گویم، فدایتان بشوم با حدیث و روایت می گویم.

حالا ما باید چه کنیم؟ ما باید فکر داشته باشیم، اندیشه داشته باشیم، گول نخوریم، تفکر داشته باش. در هر زمانی تکرار می شود. در هر زمانی این کارها، این حرفها تکرار می شود. مواظب باشید عزیزان من. حالا حرف من این است این خلقت پهناوری که می بینید هست، خدا می داند، خدا می داند که این انتهایش کجا هست. هیچ کس نمی داند به غیر از خدا و ولایت. ولایت خوب می داند؛ چون که اصلاً خلقتی نبوده این خلق شده، حالا به ملائکه ها می گوید: من می خواهم آدم ابوالبشر را خلق کنم. ملائکه ها می گویند دوباره اینها خون ریزی



می کنند. ما این را قبول داریم. اما الان یک چیز دیگری می خواهم بگویم. تمام این خلقتی که خدا می خواست بکند از علی مشورت کرد. تا از علی مشورت کرد، فوراً خلقت، شد. یعنی خلقت به وجود آمد. چرا؟ این روایتش است؛ حالا به عیسی می گوید بگو علی! مُرده زنده می شود، به داوود چه می گوید؟ می گوید بگو علی، این کار می شود، خدا به جبرئیل چه می گوید؟ می گوید: من هشت شهر قوم لوط را می خواهم زیر و رو کنم، می گوید: سبک می شود. علی بگو و بزن زیر و رویش کن. حالا شما چطور مغزتان می کشد و این را قبول می کنید که خدا گفت به ملائکه ها که من می خواهم آدم را خلق کنم. آیا شما قبول ندارید که از علی مشورت کرد که من

می خواهم خلق کنم؟ امروز یکی از علمای اعلی تشریف آوردند اینجا، خیلی ابعاد درسی اش بالاست، از من سوال کرد که آن ملائکه ها که خدا به آنها گفت، می خواست هشدار بدهد به ملائکه ها، یک روایتی نقل کرد، اما به امیرالمؤمنین چطور گفت، می خواست هشدار بدهد به علی؟ گفتم: نه عزیز من، خدا با علی نجوا کرد، بیاید با تو نجوا کند؟ گفت: دستت درد نکند. گفتم: خدا نجوا کرد با علی، اما با ملائکه ها نجوا نکرد. اما ملائکه ها را می خواست چه کار کند؟ می خواست به آنها بگوید بیایید بروید زیر بار ولایت. این خود ولایت است نمی خواهد که برود زیر بار ولایت، دارد نجوا می کند.

حالا خدا تمام این خلقت پهناوری که خودش می داند

چقدر است، تمام این خلقت والله یک در دارد، در آن هم علی است؛ «انا مدینه العلم، علی بابها» خلقت اگر از در دیگری برود اشتباه کرده، در نیست. حالا ببین خود امیرالمؤمنین چه کار می کند؟ خود امیرالمؤمنین یک الگویی است برای خلقت، به شما می گوید من از هیچ دری داخل نرفتم، شیعه ما هم از هیچ دری نباید داخل برود. من خانه خدا که بهتر از آنجا کم پیدا می شود، ما سراغ نداریم، می گوید از درش داخل نرفتم. چرا؟ از آن در ملک فیصل، ملک قیصر هم داخل رفته. من از آن در داخل نمی شوم. من خودم در هستم، خدا من را در قرار گذاشته، من از در نمی روم. اشاره می شود دیوار کعبه شکافته می شود، سه روز علی (علیه السلام) مهمان

خداست. حالا می‌گویید: ای شیعه، تو هم از در نرو داخل. شما چرا می‌گویی از در نرو داخل؟ از هر دری بروی، احتیاج به آنجا داری. می‌گویی از هیچ دری نرو داخل، بیا از در علی برو، بیا از در من برو، بیا از در امر من برو، تو از هر دری بروی یک خیالی داری. گفتم: تمام این خلقت یک در دارد. اگر می‌گویید: «انا مدینه العلم، علی بابها» رفقای عزیز، دید ولایت من این است، حالا من روایت می‌گذارم. آخر، به غیر از مقصد، مگر خدا چیز دیگری دارد؟ خدا مقصدش ولایت است. عزیزان من، اصلاً در نیست به غیر از مقصد خدا. خدا که دو تا مقصد ندارد. خدا یک مقصد دارد آن هم ولایت است، می‌گویید از این برو داخل. اگر فردای قیامت یا شب اول قبر بگویید

چرا از یک در دیگری رفتی، جوابش را چه می گویند؟ به وجدانم قسم، من اشتباه کار هستم، گنه کار هستم، از اول عمرم هر کاری خواستم بکنم با فکر و اندیشه کردم جواب داشته باشم. در صورتی که کارهای ماورایی هم می گفتم جواب داشته باشم. اگر خدا به من گفت چرا، بگویم [علتش] این است. ببین، من دارم به شما اینطوری می گویم می خواهم اندیشه داشته باشید، نمی خواهم بگویم من گنه کار نیستم. والله، خدا می داند من دیشب چقدر گریه کردم این را بگویم که شما نگویند که می گوید من اینطوری هستم. نه! ببین من چه می گویم گفتم: خدایا من را بیمارز، یا یک جایی را نشانم بده او من را بیمارزد. آیا به غیر از تو کسی دیگر من را

می‌آمرزد؟ حالا خدا، اگر من را نیامرزی من اهل آتش می‌شوم، تو نخواه من بسوزم، بیا دست مرا بگیر. گفتم اگر می‌خواهی به بدبخت، بیچاره رحم کنی، من هستم. به یتیم رحم کنی من هستم، به نادان رحم کنی من هستم، به بدبخت بیچاره رحم کنی، من بیچاره‌ام در مقابل تو. من این را می‌گویم، اگر این را می‌گویم نگویند او اینطوری هست، می‌خواهم به شما بگویم هر کاری خواستید بکنید یک فکری بکنید. هر کاری خواستید بکنید از تفکر بکنید. این است که می‌گوید رضایت من را ترجیح بده به رضایت خودت. یعنی این. ما اصلاً رضایت نباید داشته باشیم. عزیزان من، چرا ما اینطوری شدیم؟ گفت: هزار چراغ دارد و

بیراهه می رود، بگذار تا رود و ببیند سزای خویش.

صد بار بدی کردیم و دیدیم ثمرش را

خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردیم

تو یوسف مصرِ دو جهانی، در خاک طبیعت شده‌ای  
غرق، تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک، پدرت را خدا  
از خاک خلق کرده. صحیح است، امّا دوازده امام و  
چهارده معصوم را روانه کرده است. عزیز من، تو ماورایی  
هستی، اگر امر را اطاعت کنی. عزیز من، اگر تو امر را  
اطاعت کنی، خدا، پیغمبر، ائمه طاهرین، می خواهد  
شما را ماورا ببرد [که] تا خدا خدایی می کند، تو زنده  
باشی. چرا می گوید که روایت داریم می فرماید قیامت

می میریم و زنده می شویم، از حضرت سوال می شود آیا اینجا هم هست؟ حضرت می فرماید آره، هر چه در آنجا هست در اینجا هم هست. یابن رسول الله! چه می شود؟ می گوید آن کافر است، آمد مسلمان شد ایمان آورد، زنده شد، این ایمانش را از بین بُرد، مُرد. اصل زندگی بشر، ولایت است. اصلاً حیات نیست در خلقت [غیر از ولایت]، حیات به غیر از ولایت هیچ چیزی نیست. ما باید این را بفهمیم، اصلاً حیات وجود ندارد [غیر از ولایت]. این حیات ها که ما درست کردیم اینها را خودمان درست کردیم، اصلاً همان حیاط هم که می گوید، معنی دارد. همان حیاط؛ یعنی سکونت داشته باش در خانه ات. ولایت هم باید سکونت داشته باشی؛ اگر می گوید



حیات، به آن می خورد. مثلاً آقای فلانی، حیاط دارد، کجا؟ آنجا. خانه دارد حیاط دارد یعنی سکونت دارد. اگر من دارم می گویم این طوری می گویم یعنی ولایت یک سکونتی می دهد به بشر.

حالا چه کار کنیم که ما به اینجا برسیم؟ دوباره تکرار می کنم یقین باید داشته باشیم. برای ولایت یک ارزشی بدهیم، برای خودمان یک ارزشی قائل شویم. برای ولایتی که در دلتان هست یک ارزشی قائل شوید، یک یقین بکنید. بین من به قربان این گدا بروم، فدایش بشوم، به قربان این فقیر بروم، والله، این فقیر، غنی است. گویا آمده خدمت آقا امام حسن، می گوید آقا جان من هیچ چیزی ندارم، بیچاره ام. می گوید تو خیلی غنی

هستی، [فقیر می گوید:] من! نان ندارم بخورم، می گوید: آن ولایت ما خانواده را می فروشی؟ من فدایش بشوم، بین ما چطور ولایتمان را داریم مجانی می فروشیم. یک چیزی هم دستی می دهیم. چرا یک چیزی را دستی می دهی؟ ریاست می خواهی، اسم و رسم می خواهی، آقامنشی می خواهی. می خواهی به آن بررسی. حالا می گوید آن ولایت ما خانواده را می فروشی؟ می گوید یابن رسول الله، دنیا اگر پیر از طلا و نقره باشد، در صورتی که دارم از گرسنگی اینطوری می شوم، نمی دهم. بین من حرفم این است عزیزان من، برای ولایتان ارزش قائل شوید. ارزان و مجانی از دست ندهید. بیایید آن گدا شویم. من که والله به حضرت عباس، حرفی ندارم

که اینقدر معرفت به ولایت دارد. اینقدر به ولایت ارزش می دهد، اینقدر به ولایت اهمیت می دهد. ما دو روز کم بیاوریم می رویم آنجا. آن یارو را می گوئیم اینطور، آن یارو را می گوئیم اینطور. می گوئیم یا نمی گوئیم؟ گفتیم یا نگفتیم؟

گویا می گویند که امروز قتل امام باقر است. من یک اشاره ای از امام باقر (علیه السلام) کنم. اینطور شنیدم. ببین، آقا جان، امام یعنی این. من بارها گفته ام اگر اینطوری باشد، برویم دنبالش. اگر اینطوری باشد برویم. اصلاً [مثل امام] نیست. حالا خلیفه روانه کرده. ببین، من چطور دارم جز می زنم. انشاءالله که شما از من بهتر می فهمید، من اشتباه می کنم که جز می زنم.

می گویم مبادا نفهمید. غصه می خورم. والله، می خورم، به دینم می خورم، اما این غصه که می خورم یک وقت بی خود است، شما بهتر از من می فهمید. حالا روانه کرده دنبال امام، [گفت:] خلیفه وقت که منصور است شما را خواسته، [امام] رو کرد به آن کسی که این اسب را آورده که حضرت را ببرد، گفت: دست از این کارت بردار، تو این زین را زهرآلود کردی، آن کسی که این درخت را نشانده می دانم کیست، من اسمش را می دانم، پدرش را می دانم، مادرش را هم می دانم. آقا امام باقر می گوید. آن کسی که این درخت را بریده، پدرش را می دانم، مادرش را هم می دانم، نسل در نسلش را هم می دانم که این درخت را بریده، آن کسی که این زین را ساخته

می دانم، آن کسی که زهر به این زین زده را می دانم. بیا و دست از این کارت بردار، این کار صحیح نیست. ببین، دین این شخص رجالی است. مگر این حجت خدا نیست؟ ببین از ماورا دارد خبر می دهد. باباجان من، عزیز جان من، وقتی مغز من گچ درونش است، کار به ماوراء ندارم. من امر رجالم را می خواهم اجرا کنم. این دیگر خیلی عالی است که حضرت دارد اینطوری می گوید کسی که درخت را نشانده، کسی که درخت را بریده، کسی که زین را تراشیده، کسی که زهر داده، همه را دارد به او می گوید. گفت: نه! باید برویم، خلیفه شما را خواسته. سوار شد. کم امام داریم اینطور صدمه خورده باشد. اگر امام را زهر دادند، با اجازه خودش زهر به جگر

اثر می کرد. این زهر به پاهای آقا اثر کرد. خدا می داند چه به سر امام آمد. این زهر به پاهای آقا اثر کرد. لا اله الا الله، خدا نکند بیفتیم در این دنده ها. آنوقت چه کسی؟ اگر می گویند امام باقر، شکافنده علم است ایشان. ما روایت صحیح داریم، این بنی امیه با بنی عباس حرفشان بود، این پدر و پسر وقت پیدا کردند، تا یک اندازه ای علم را شکافتند. هر چه ما داریم از افشای این دو بزرگوار داریم. یک اندازه ای اینها توانستند ولایت را افشا کنند، اسلام را افشا کنند. آن وقت می گویند امام باقر، رییس مذهب ما امام صادق است، مذهب را تا یک اندازه ای افشا کردند. آنها با هم دعوا می کردند اینها این کار را کردند. چقدر اینها اذیت کردند؟ من دارم سند به

شما می‌دهم، حالا خلیفه وقت این دو بزرگوار را خواست. حالا از اینجا که روانه‌شان کرد، دو سه نفر را روانه کرد، گفت اینها آمدند مدین. اینها را در مدین راه ندادند. اینها رفتند آنجایی که آن پیغمبر ندا داده بود. یک کسی بود گفت عذاب نازل می‌شود. مگر عذاب نازل نشد؟ در را باز کنید، در را باز کردند. یک عابدی بود که سالی یک مرتبه اینها یعنی اهل مدین می‌رفتند او را تامین می‌کردند. اینها گفتند شما هم باید بیایید، رفتند. آن عالم یک نگاهی کرد گفت شما این بار غیر آوردید. گفت شما از چه امّتی هستید؟ گفت: مرحومه. ببین چقدر ولایت را کوچک کرده بودند؟ مرحومه گذاشته بود اینها را، یعنی مرحوم شد. گفت از علما هستید یا از جهّال؟

گفت ما از جهال نیستیم. گفت: شما از من می پرسید یا من؟ گفت می خواهی بی پرس، می خواهی ما می پرسیم. گفت: آن کسانی که یک روز به دنیا آمدند و یک روز رفتند، یکی صد سال بود، یکی صد و بیست سال، چه کسانی بودند؟ [حضرت] گفت: عزیز و عزیره. گفت: یک چیزی می پرسم که نتوانی بگویی. شما مرحومه می گوید در بهشت هر چه می خوری مدفوع ندارد، آیا در دنیا [نمونه] دارد؟ [حضرت] گفت: آره، طفلی که در رحمش است. در رحم زنان است، می خورند، قاذورات ندارند. یک دفعه ناراحت شد و رفت در غار، گفت شماها از من عالم تر آوردید. بعضی ها یک روایت ضعیفی دارد که مسلمان شد. اما حالا ببین منصور چه کار می کند؟



هو می اندازد که اینها رفتند آنجا نصرانی شدند. ببین همیشه اینها تیکه می چسبانند به ولایت، محض مقصد خودشان.

عزیزان من، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، تفکر داشته باشید، در دنیا همیشه از این حرفها بوده. دوباره تکرار می کنم: «المؤمن کالجبل» شما باید مثل کوه باشید. «المؤمن کالجبل» یعنی چه؟ یعنی کوه ریشه دارد. هستند در مجلس، آگاهی دارند که چه می گویم. این کوهها ریشه دارد در دریا. می گوید مؤمن باید ریشه داشته باشد، بادهای روزگار، حرفهای روزگار، بدعت های روزگار، مبادا به شما تزلزل بدهد. محکم باشید، استوار باشید در راه یقین خودتان. مؤمن که نباید تزلزل داشته

باشد. روزی تان را خدا می دهد. آیا خدا را قبول نداریم؟ مگر در قرآن مجید نمی گوید: «والله خیر الرازقین»، به وجدانم وقتی تنها می گویم آتش می گیرم، ای خدا ما تو را قبول نداشتیم که تو قسم خوردی. ما قبول نداریم که تو باید برای ما قسم بخوری، برای ما نطفه و علقه، باز هم باور نمی کنیم باز هم درخانه جای دیگری می رویم. عزیزان من، چرا تفکر نداریم؟ جانت هم که دست خداست، رزقت هم که دست خداست، کجا می روی؟ حالا هم که به شما گفته «ادعونی» باز هم می گوید بیا سمت من.

صد بار اگر توبه شکستی باز آ

این درگاه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی می گوید باز هم تو را می پذیرم،  
یک خلاف کوچکی درباره یک نفر بکنی می گوید برو. تو  
خیانت کاری، تو اشتباه کاری، تو خیانت کاری، برو  
گم شو. حالا خدا می گوید: صد بار اگر توبه کردی، صد بار  
اگر گناه کردی، بیا من تو را می پذیرم. آیا بهتر از خدا  
داریم؟ آیا بهتر از ولایت داریم؟ عزیزان من، حالا چکار  
کنیم که اینطوری بشویم؟ دوباره تکرار می کنم، هر  
کاری در عالم برای شما روی داد، فوری لبیک نگوئید.  
آخر چقدر شما مکه رفتید، آیا فهمیدید؟ این لبیک که  
می گویی، لبیک، لبیک، داری به خدا می گویی لبیک،  
آیا گفתי؟ اگر به خدا گفתי، پس چرا به دیگری لبیک

می گویی؟ چقدر مکه می روید، آیا به کسی دیگر لبیک نمی گوئید؟ لبیک این است که امر خدا را اطاعت کنی. اگر گفתי لبیک، می گویی ای خدا لبیک، آمدم امر تو را اطاعت کنم، تا زنده باشم امر تو را اطاعت کنم. کجا امر خدا را اطاعت می کنیم؟ ما الفاظ داریم، نه یقین، تمام اینها الفاظ است، نوا در می آوریم، حالا وقتی بازی در آوردی، الفاظ داشتی.

## یا علی